

نامه - ادبی ما هیانه

ارمغان

آبان و آذر
(۱۳۰۸ شمسی)

آبان و دسامبر
(۱۹۲۹ میلادی)

مدیر و نگارنده وحید دستگردی

شماره ۸-۹

سال دهم

افراط و تفریط

در انشاء

(۲)

افراط و تفریط در املا و نگارش سخن فارسی را در مقالات پیشین شرح داده و اینک بشرح و بسط افراط و تفریط در انشاء شعر و نثر میپردازیم. برای آنکه حدود افراط و تفریط معین گردد نخست بطریق اجمال معنی فصاحت و بلاغت را در شعر و نثر که نقطه اعتدالست از بیان ناگزیریم

فصاحت

علمای معانی و بیان گویند کلام فصیح آنستکه که از سستی ترکیب و سنگینی کلمات بر زبان و تعقید و پیچیدگی معنی تهی باشد و بعلاوه دارای فصاحت کلمات هم باشد یعنی کلمات از تناظر حروف و غرابت و مخالفت قواعد نحو و صرف خالی باشند و کلام بلیغ آنستکه بمقتضای حال ادا شود یعنی مثلا اگر مقام مقتضی ایجاز سخن است باطناب نپردازند و اگر خراشمنند حذف کلمه است بسبب وجود قرینه از ذکر احتراز جویند.

شعرا و ادبای بزرگ و فصحا و بلغای سترگ نیز علاوه بر مصطلح علم معانی و بیان بلاغت و شعر را چنین معرفی کرده اند یکی گوید «البلیغ من يحوك الكلام على حسب الاماني و يخيظ الالفاظ على قدور المعاني» یعنی . بلیغ کسیست که منسوج سخن را بر حسب ارزو باقد و جامه الفاظ را باندازه قامت معانی دوزد . دیگری گوید «البلاغة ما فهمته العامه و رضيته الخاصة» یعنی سخن بلیغانست که دانستن عوام و خوشنودی خواص ا توأم داشته باشد

بلیغی گوید: «ابليغ الكلام ما سبق لفظه معناه» یعنی بلیغ ترین سخن آنستکه معنی آن بیشتر از لفظ دانشین گردد

فصیحی فرماید: «خير الكلام ما قل و دل و لم يطل فيمل» یعنی بهترین سخن آنست که بالفظ کم دلیل معنی بسیار و از تطویل ملالت انگیز برکنار باشد .

دیگری گوید «خير الكلام ما كان لفظه فجلا و معناه بکرا» یعنی بهترین سخن آنست که در ترکیب الفاظ سخت و سخته و از جهت معنی تازه و بکر باشد

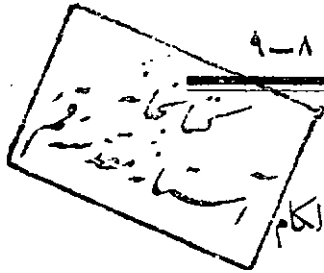
اساتید سخن همه بر این نهج سخن رانده اند یعنی همه را الفاظ و معانی بکر و درك اسان و سستی ترکیب و سنگینی کلمات و تعقید در سخن آنان راه ندارد و گرچه هریک را تمام دیوان بر آنچه گفتیم مصداق و مثالست نمونه از دیوان چند استاد برای مثال نکاشته میشود

در وصف شب

فردوسی فرماید

نه بهرام پیدانه گیوان نه تیر	شبی چنین شبه روی شسته بقیر
یکی فرش گسترده از پرزاغ	سپاه شب تیره بر دشت وراغ
توگفتی بقیر اندر اندوده چهر	چو بولاد ز ناکار خورده سپهر
شده سست خورشید را دست و پای	فرمانده گردون گردان بجای





اسدی طوسی راست

چو شب تیغ مه برکشید از نیام
 باد هم در افکند زرین لکام
 شبی بد چو زنگی سیه تر ز زاغ
 مه نوچو در دست زنگی چراغ
 چنان تیره گیتی که از لب خروش
 ز بس تیرگی ره نبردی بکوش

نظامی فرماید

شبی تیره چو کوهی زاغ بر سر
 گران جنبش چو زاغی کوه بر پر
 شبی دم سرد چون دلای بی سوز
 برات آورده از شبهای بی روز
 شبی دم سرد چون سودای جانان
 بدامان قیامت بسته دامان
 گرفته آسمان شب را در آغوش
 شده خورشید را مشرق فراموش
 کشیده در عقابین سیاه هی
 پرو متقار مرغ سبحا هی
 سواد شب که برد از دیده ها نور
 بنات النعش را کرده زهر دور
 دهل زنرا زده بر دستها مار
 کواکب را شده در پایها خار
 چراغ بیوه زنرا نور مرده
 خروس پیره زنرا غول برده

مختاری گوید

شبی که صبحدمش بسته بود بر دم صور
 که هیچگونه ز فردای او نبود اثر
 زایستادن انجم درو بچشم خرد
 چنان نموده که بشکست چرخ را محور

مسعود سعد فرماید

شبی چو روز فراق بتان سیاه و دراز
 دراز تر ز امید و سیاه تر نیاز
 ز دور خویش فرو ایستاده چنبر چرخ
 شبی چو چنبر بسته بر آخرش آغاز

نیز گوید

دوشم شبی گذشت چگویم چگونه بود
 همچون نیاز تیره و همچون امل طویل
 کف خضیب داشت فلک ورنه گفتمی
 برسوک مهر جامه فیوزد فلک بنیل

مکتبی گوید

تاریک شبی چو ظلمت کور تیره چو سواد دیده حور
تا از در شب خورد جها نرا بگشاده ز لکهکشان دهانرا
گشته بسیا هی شب انجم چون خال بروی زنگیان گرم
از ظلمت شب میانه جمع چون دود سیه زبانه شمع

منوچهری گوید

شبی گیسو فرو هشته بدا من بلاش معجر و قیریش گرز
شبی چون چاه بیژن تنک و تاریک چو بیژن در میان چاه او من
ثریا چون منیژه بر سر چاه دو چشم من بر او چون چشم بیژن

پس از بیان معنی فصاحت و بلاغت و تعیین مرکز اعتدال میگوئیم امروز
باستثنای معدودی سخن شناس دو طائفه افراطی و تفریطی از چهل جامعه و
نادانی توده استفاده کرده و خود را شاعر و سخن شناس معرفی میکنند گرچه
پایدار نخواهد ماند

گروه افراطی

شاهدکار این گروه اینست که از دواوین اساتید اگر بتوانند فهمیده و تفهیمیده
مضمونی پیدا کرده و برای نسخ کردن آن متوسل میشوند بالفاظ غریب و وحشی
که در فرهنگ فارسی و قاموس عربی بزحمت میتوان پیدا کرد و چون کسی
معنی آنرا نمیفهمد و نمیخواهد خود را تفهم بحساب آرد کور کورانه این شعر
را تصدیق و تحسین میکند. علاوه بر این سرمایه معنوی سرمایه صوری هم برای این
شیادان ضرورت دارد. سرمایه صوری آنان قبل از نسخ عمامه ریش گرد و
عمامه دراز و پس ازان بریش سیاه و سرخ و بور اکتفا کرده اند و عجب این
است که ریش ز مانند گاو سامری خلق را گوساله پرست میکند و بدشمنی

بیغمبرای نیکه موسی صفت در کشور سخن یدبایضا دارند بر می انگیزد اینک نمونه اشعار شعرای افراطی !

« شعر افراطی »

یکی از شعرای افراطی معاصر که خود را با فردوسی همسنگ بلکه بالاتر معرفی کرده در باب توحید و اسرار آفرینش گوید
سطر لاپ گردون دوا یر کشید همه اسطقسات را اسفد ید
اسطقسات عبارت از عناصر و اسفدیدن بمعنی مهیا کردنست [والمعنی فی بطن الشاعر]

در ذم رامش و آرام گوید

نه ارمک بتن شونه ار مونتن بارویس رامش تو مسپار تن
ارمک بروزن اردک لباس پشمینه . ارمونتن بروزن پهلو شکن خواب و
آرام . ارویس بروزن تلدیس تخته ایست که الات برستشرا در کنا یس بران گذارند
والمقصود فی جوف القائل !

در ذم خوی بد گوید

چو دیوان عفاریت واری کنند سوی دیو چه خون سپازی کنند
عفاریت جمع عفریت است یعنی دیو . دیو چه زلو !
در ذم ستمگر عیاش گوید

زمرغول برفاب خوردی همی چو بر فنجک آدم سردی همی
مرغول بروزن مرغوب پیچ و تاب گیسر . برفاب آب سرد . بر فنجک
بروزن بر بستن کابوس .

الحق اگر این ابیات مهمل که بالغ بر چندین هزار است با اینهمه سنگینی و تعقید و تنافر و غرابت و سستی ترکیب شعر باشد باید تمام دواوین اساتید

را در آتش سوخت یا باب شست !

نثر افراطی

ناطقى برفراز منبر وعظ و خطابه چنین میگفت و مستمعان تفهیمیدن خود را دلیل علم او دانسته و تحسین میکردند !



وجود شراق زراق براق اصیل در هویت اصلیه و انیت فرعیه واسطقتسات کونیه در معرض فساد برآمد و قدمای سبغه که مولودات جزو لایتجزای عالم اشراق و مثالی رواق میباشند از حیز اختراع بمرکز ابتداع پیوستند پس بدین برهان مقدماتی که منتج اشکال اربعه است ثابت شد که چگونه واجب مطلق مقید رضیع را روز عاشورا بارتفاع یدین رسانیده و گفت نبئونی (هل انا المذنب ام هذا الرضيع)

شعر و نثر تقریبطی

امروز اینگونه شعر و نثر فراوان است و اگر دیروز میرزا محمد علی مذهب اصفهانی با زحمت سالیانه يك كتاب یخچالیه نوشت امروز هزارها دفتر و اوراق مجلد و نامجلد انتشار یافته و میباید خوانندگان خود مراجعه بان کتب و جراید میتوانند کرد

در خاتمه از بیان این مطلب ناگزیریم که علت اینهمه هرج و مرج و افراط و تفریط ادبی دو چیز است یکی بیما یکی متذوقان که چون در آئین سخن و قانون ادب دست ندارند همه چیز حتی وزن و قافیه را منکر شده و هر مهملی را بنام انقلاب ادبی سروده و شعر یا نثر مینامند و اگر اعتراض کنی میگویند اشتباه باقدماست که بیروی از قانون ادب کرده اند و درین عصر تجدد این چیزهای کهنه را باید دور انداخت . دیگری مداخلات ناروای تمام طبقات در شعر و ادب مثلا

هیچ شاعری درکار طیب یا مهندس یا تاجر یا خیاط مداخلة نمیکند ولی تمام اینان در شعر و ادب مداخلة رواداشته و حکمیت مابین اساتید هر میکنند برای تفریح خوانندگان نمونه از اشعار يك شاعر بزرگ انقلابی (حکیم بد الدین فیروز حیر شاهسون کندی) که در این اواخر بطبع رسیده و نسخه چاپی آن در نزد ماست مینگاریم

درستایش خود گوید صفحه ۱۲

شکر خدا که مرحله کار آدمم گویا درخت بودم و گلزار آدمم
 عهدم همین بود که بسبحان حی بر هر چند خشک من بشوم گل در اورم
 ساقی بیار می که شب من بهار شد سیمرغ وار من بجهان برار اورم
 فیروز مرغ بوده سلیمان روز گار مرغ هزار حرف بطوطی شکر م
 در آخر همین صفحه بنظم و نثر تاریخ ختم کتاب و شرح حال خود را چنین مینکارد :

تاریخ الف و ثلثا نه تاسع عشر هجرته احمد نور الاله قاسم فی الجنة
 غرق شدم در محیط درس نه بوده غشیط همچو گل اندرو سیط شوکت بارفته
 بود هزار و سه صد نوزدهم روز گار لاله دمیده بهار دسته گل جنته

انتهای زمان احمد علی شاه خلدالله ملکه شب جمعه دوازدهم شهر ربیع الاخر
 سنه ۱۳۰۳۱ سن حقیر ابتدای کتاب نوازده سال انتهای سن سی و یکسال اراده چاب
 سنه ۱۳۴۳ سن حقیر چهل و سه سال در دائره دنیا گذشته بود صحبت صفا و حرف
 تحریص نیکو حرف صاحب صحیفه مصاف بضاعه حسن لطیف کمال الجمال
 پذیره متعال تحریر ابواب امید و سامع سخن فصاحت و قلاده حید بلاغت بقیض
 کامل کرامت با رفاکت سبوح حی لم یزل

(فرد)

صورت نکاشت نقش چنین اشکار کرد دست یکی جلال شهی لطف مینمود
 و آن دیگری بدست تهی روزگار کرد الهی
 شعر و نثر حکیم مزبور الحق مشتمل بر انقلاب کامل و جنبه افراط و تفریط
 هر دو را داراست وحید

غزل

مارا بسر کوی تو بودار گذری بود بر چهره دلجوی تو بود ار نظری بود
 بر چهره عشاق شب وصل گشودند گرباغ جنا را بجهان باز دری بود
 ابروی چو شمشیر تو دیدو سپرافکنند خورشید که از حسن بدستش سپری بود
 بی فائده دیدیم زرو سیم جهانرا جز آنچه نثار قدم سیمبری بود
 اندر کمر سیمبران دست کمر کرد انکو بکفش سیمی و در کيسا زری بود
 بسیار دعای سحر و ورد شبانگاه خواندند و شنیدیم و ندیدیم اثری بود
 تنهانه منم بیخبر از پرده اسرار زین به خبری بود اگر با خبری بود
 در منزل مقصود چرا راه نبردند سرمنزلی ار هست و اگر را هبری بود
 در عرصه خاک اینهمه میداد وستم چیست بر کرسی افلاک اگر داد گری بود
 مطرب بنوا گفت برو بوم خرابست بیچاره چه پنداشت مگر بوم بری بود
 تبدیل کله دانش و مردی نفزاید فر کله آن بود که بر فرق سری بود

افسوس که جزئی ثمری نیست وحیدا

مارا اگر از کشته دانش ثمری بود



* [غزل] *

خانه کرد آتش عشق و دل افکار بسوخت هر چه جز عشق در این خانه بیکبار بسوخت
 مگراز خاز تعلق بشرار گل عشق نشنیدیم که در دامن گل خار بسوخت
 سوختم ز آتش هجران تویی آب وصال همچو آن خانه که در نیم شب تار بسوخت
 شرم دارم که غم عشق ترا شرح دهم رشک اغیار و جفایت جگر یار بسوخت
 شیخ مسجد بتمنای تو دستار فکند راهب دیر بسودای تو ز نار بسوخت
 که شنیداست بجز دلبر هر جائی ما که دل یار یکام دل اغیار بسوخت
 عقل میگفت مخور باده و از آتش می دیدمش دوش که در خانه خمار بسوخت
 بس عجب نیست بسودای تو گرسوخت وحید

خانه چون سوخت در آن مرغ گرفتار بسوخت



خرم آن عاشق شیدا که تو یارش باشی در بهشت آنکه تو حوری بکنارش باشی
 جنت آن بزم که باشی تو در آن بر سر رزم بزم آن رزم که تو شاهسوارش باشی
 دل بجز سلسله و بند نخواهد همه عمر اگر تو ای سلسله موسلسله دارش باشی
 در همه عمر گریزان بود از روز سپید هر که در خانه تو شمع شب تارش باشی
 نکند لشکر غم رخته بملک دل ما گو تراز حادثه جمع حصارش باشی
 داغ حسرت بدل ای لاله از آنست ترا که بدل خواسته رنك عذارش باشی
 بدل آرام مگو بر سر مشکان ای خرام حیف ازینگل که بمش گان خس و خارش باشی
 سلامت نبرد جان ز بیابان وجود شرزه شیری که تو آهو بشکارش باشی
 جویباری که در آن آب وفانیست روان باری آن به که گریزان ز کنارش باشی
 چند گویی بچه کار است ترا دوست وحید دوست باشی اگر اندر همه کارش باشی

لیک در گلشن ایجاد بگلبن قسم است

نوگلی نیست بجا تاتو هزارش باشی (وحید)